

## سینه بند

نمی داند سینه بند ببندد یا نه. شلوار جین به پا همانطور جلوی آینه نیم قد ایستاده و به خودش نگاه می کند. طوری ایستاده که فقط نیمی از سینه های کوچکش پیداست. آرام کمرش را صاف می کند، کمی، و نوک صورتی رنگ پستان هایش پیدا می شوند. نفسش بند می آید. تکان نمی خورد. بی حرکت دست دراز می کند، آرام، و نوک انگشت هایش را می گذارد روی آینه. سرد است.

*اینجا؟ دستش داغ است. نه. اینجا چی؟ درد داره؟ نه. بله. یه کمی. با سر انگشت ها فشار می دهد : اینجا چی؟ نفسش می گیرد. نمی تواند حرف بزند.*

دستش را از روی آینه پس می کشد. آرام می چرخد و از روی تخت، سینه بند سفید توری اش را برمی دارد و پشت و رو دور کمرش حلقه می کند. قلابش را از جلو می بندد و یک دور می چرخاندش تا قلاب، تنگ بیفتد روی مهره های پشتش. بعد آرنج ها را یکی یکی از حلقه های باریکش رد می کند و بندینک ها را با شستش روی شانه ها صاف می کند.

دوباره خودش را توی آینه نگاه می کند. با کفِ هر دو دستش، سینه ها را بالا می آورد، کمی، و همانطور نگه می دارد.

کدوم سینه تون بیشتر درد می کنه؟ این. چپ. نه، راست. چه موقع هایی درد می گیره؟ گاهی. شاید سینه بندتون تنگه! نفسش می گیرد. تنش داغ می شود.

پلیور زرشکی اش را می پوشد و دسته موهای بلندش را از پشت یقه اش بیرون می کشد. رژ صورتی اش را روی لب ها می مالد و آنقدر خم می شود که لب ها توی آینه درشت می شوند.

تو دیوونه ای سمیرا! نمای؟ نه. نیا، به جهنم. واقعاً می ری؟! مگه چیه؟ کیف داره.

ماتتوی سفید تنگش را می پوشد و با مداد روی کاغذی برای مادرش یادداشت می نویسد و می چسباند روی درِ یخچال: «مامان من رفتم کلاس. نگران نباشید لطفن.»  
نم نم باران می بارد. توی خیابان برای تاکسی ای دست بلند می کند: مستقیم.  
\_ تا کجا خانم؟

نمی داند. و باز می گوید مستقیم.

از پنجره تاکسی تمام تابلوها را نگاه می کند: پیتزا تک. مانتو صدف. گل فروشی نسترن. لوازم یدکی پیکان، رنو، پراید. بانک صادرات. داروخانه. ساختمان پزشکان...  
\_ آقا همین جا نگه دارید!

پیاده می شود. از شیشه تاکسی بقیه پولش را که می گیرد دستش می لرزد.  
جلوی تابلوها می ایستد: دکتر رازقی متخصص اطفال. دکتر برومند زنان و زایمان. متخصص چشم، دکتر احمدی... چشم چشم می کند تا سر آخر می بیند: دکتر آشفته جراح عمومی، گوارش، تیروئید، پستان.

روسری اش خیس می شود. خیس می شود از باران.

از پله ها بالا می رود. اول تند، بعد آرام.

دست مو ول کن! بیا. من می ترسم! ترس نداره که.

چند نفری در سالن نشسته اند. منتظرند. هیچکس را نمی بیند. همانجا می ایستد،

تکیه به دیوار. زنی اشاره می کند: اینجا جا هست خانم!

کنارش می نشیند. حس می کند همه دارند به او که تازه آمده نگاه می کنند. به کفش ها نگاه می کند و شلوارهای گلی. پاهایش را جمع می کند. می خواهد برگردد و از پله ها برود پایین اما همانطور می نشیند. می خواهد برگردد و به پله ها فکر می کند... اما همانطور می نشیند. نوبتش که می شود منشی صدایش می کند. بلند می شود، آهسته، به سمت منشی می رود و برگه ای را از دستش می گیرد.

\_ بفرمایید تو!

می خواهد چیزی بگوید اما منصرف می شود. در را که باز می کند، روپوش سفیدی را می بیند که روی صندلی راحتی نشسته. می گوید سلام.

\_ بفرمایید.

وقتی می نشیند موهای یکدست سفید دکتر را می بیند و عینک ضخیمش را. دست هایش داغ است. سرش نزدیک پستان های اوست. به موهای سیاهش نگاه می کند. با سر انگشت ها فشار می آورد. نفسش می گیرد... چشم هایش را می بندد.

\_ پرسیدم ناراحتی تون چیه خانم؟

\_ من... ( می لرزد ) درد دارم... ( می لرزد ) سینه هام گاهی درد می گیره.

\_ چه جور دردی؟

\_ فکر کنم... نمی دونم. فقط درد داره.

\_ برید روی تخت معاینه تون کنم.

دست هایش می لرزد. پلیورش را بالا می زند، کمی، و منتظر می ماند. تنش گُر می گیرد. حس می کند نفسش بند آمده... دکتر می آید.

\_ لخت شید لطفاً.

دوباره می رود. هر کاری می کند قلابش باز نمی شود. باز نمی شود. باز می شود. نفسش را رها می کند. دکتر دوباره می آید.

\_ درد کدوم قسمته؟ چپ یا راست؟

\_ راست. نه، چپ.

\_ اینجا؟

\_ نه.

\_ اینجا چی؟

\_ نه. بله.

دست های دکتر می گردند : اینها غده های چربییه. طبیعییه.

دست هایش می گردند. گرم است. سرانگشت ها فشار می دهند. چشم هایش را می بندد. دهانش نیمه باز می ماند... دکتر پرده را می کشد. چشم هایش را باز می کند. دکتر می نشیند پشت میزش.

\_ چیزی نیست خانم. سینه ها کاملاً طبیعییه. با این حال برای اطمینان بیشتر خودتون، می تونید ماموگرافی کنید.

روی کاغذی چیزهایی می نویسد. حتماً بد خط است. سر بلند می کند: سینه بندتون تنگ نیست؟

نفسش بند می آید. بلند می شود. برگه را می گیرد و از اتاق، از سالن، از پله ها پایین می رود.

توی خیابان نفسش را بیرون می دهد. گرمش است. باران می بارد. برگه را از کیفش در می آورد. تماشایش می کند. پاره اش می کند. باران می بارد هنوز. خیس می شود. خنک می شود. سردش می شود.

برای تاکسی ای دست بلند می کند : مستقیم.

\_ تا کجا خانم؟

نمی داند. و باز می گوید مستقیم...

حسین مرتضائیان آبکنار

پاییز ۱۳۸۲